

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پنج اشکال را در رابطه با حقیقت عالم ذرّ پاسخ دادیم. اشکال ششم این بود که در روایت آمده است که خداوند از طینت آدم، ذریه او را گرفت ولی در آیه قرآن آمده که: «...»؛ از بنی آدم ذریه شان را

گرفت. اگر بخواهیم به روایات استناد کنیم با قرآن هم خوانی ندارند، اگر بخواهیم به قرآن استناد کنیم باید روایات را به خاطر تعارض با قرآن نادیده بگیریم. و اصولاً اگر روایت با قرآن متعارض شد دیگر از ارزش می افتد. می گوییم این تعارض، تعارض ظاهریست. ما بحثی داریم تحت عنوان تعارض ادله، که گاهی وقتها تعارض روایت با روایت است، گاهی وقتها تعارض ظاهری آیه با آیه است که اصطلاحاً به آن **تنافی** می گویند؛ به ظاهر این دو یکدیگر را نفی می کنند اما در واقع نافی هم نیستند یا از باب مطلق و مقیدند یا از باب عام و خاصند. یکی از کارهایی که فقها یا مفسرین می کنند این است که بین دو ظاهر متعارض و متنافی را جمع می کنند. گاهی وقتها یک روایت به نظر می رسد که با آیات تعارض دارد اما فی الواقع تعارضی در کار نیست. آن یک بحث جداگانه ای است و ان شاء الله آن را در ترم های آینده به صورت تخصصی بیان خواهیم کرد. اما در اینجا تعارض و تنافی ظاهریست. در واقع این طور که از حدیث بر می آید خداوند از طینت آدم ذریه یا فرزندان را گرفت و از طینت فرزندان، فرزندان را. اینگونه به نظر می رسد که از ظاهر و طینت آدم ذریه او و از ظاهر ذریه او ذریه او و از ظاهر ذریه او ذریه او به این شکل تا آخر. بنابراین می بینید که بین آیه و روایت تعارض واقعی نیست؛ چون فرزند فرزند یعنی نوه انسان حقیقتاً فرزند انسان است، ذریه ذریه بنی آدم می شوند ذریه آدم، همه آنها که مجموع شدند می شوند ذریه آدم. بنابراین آیه و روایت با هم تنافی ندارند.

و اما یک مشکلی کلامی در مورد عدل الهی، خیلی خوب در این جا حل می شود. زیاد شنیدید که می گویند: مثلاً پدر و مادر فلانی، آدم های بدکاری بودند. تقصیر او چیست؟ با شرایط بدی متولد شده، با شرایط بدی رشد کرده و تربیت شده، حالا این آدم که در تمام شرایط بد رشد کرده، شده یک موجود شرّ و دشمن ارزشهای الهی. تقصیر این فرد چیست؟ در بحث عدل الهی این موضوع، خیلی مورد سؤال واقع می شود یا مثلاً کسی که والدینش حرام خوار یا مشرک باشند، خودش هم طبیعتاً مثل آنها خواهد شد. این فرد گناهش چیست که فردا او هم مثل آنها شود و دشمن پیامبر^(ص) و آل پیامبر^(ص) و قرآن می شود، فردای قیامت هم او را به جرم دشمنی مجازات کنند؟ پدر و مادری گناه می کنند فرزند باید تاوانش را پس دهد؟!

خطا کرد در بلخ آهنگری به شوستر زدند گردن مسگری

آیا این عدالت است؟ در این رابطه جوابهای زیادی داده اند ولی به اعتقاد من جوابها ممکن است ذهن را متقاعد کند اما دل را هرگز. این طور نیست که ماده اشکال و شبهه را بکند نهایتش این است که شما دیگر نمی توانید اشکال بگیرید ولی ریشه این اشکال در دل شماست و به این جوابها راضی نیستید. اما با پذیرش این مسئله، این مشکل کاملاً حل می شود. ببینید صاحب کرمی، صاحب بارگاهی است، حاکمی است، مردم ظرف های مختلفی برایش می آورند او هم به تناسب ظرف در آن چیزی می ریزد. یکی ظرف برای آش آورده، او هم در آن آش می ریزد، یکی ظرف برای عسل آورده در آن عسل می ریزد، یکی هم سطل آشغال آورده او هم آشغالهایش را در آن می ریزد قرار نیست که در سطل آشغال عسل بریزد. اگر کسی قالب آلوده ای را آماده کرد یا قالب آلوده ای آماده شد، هنگام تعلق روح، خداوند قائلتاً یکی از ارواح مکذّب (یکی از آن ارواحی که در آنجا تکذیب کردند) را به آن قالب آلوده متعلق می کند. او وقتی به این دنیا آمد (قاعدتاً نه جبراً) اینجا هم تکذیب می کند. و ما فکر می کنیم به خاطر خطاهای پدر و مادر است، آنها چوب خطایشان را می خورند، اما تکذیب این فرد مربوط به خودش است (مربوط به عالم ذرّ است)، ربطی به این قالب آلوده ندارد؛ یعنی معلول قالب آلوده نیست. حقیقت انسان روح انسان است، جسم نیست. گاهی وقتها این مسئله تخلف می کند و خدا آن را عکس می کند. مثلاً پدر معاویه بن یزید، یزید بود که دیگر بدتر از یزید پیدا نمی شود، مادرش هم کسی مثل یزید بود ولی این معاویه زیر بار حکومت نرفت و گفت: این حق من نیست. گاهی وقتها

این مسئله تخلف می‌کند و خدا نشان می‌دهد که دست کس دیگری، فراتر از اختیار کسانی که قالبی را تربیت می‌کنند، در میان است. این کالبد ما قالبی است، آن کسی که باید روح را به این قالب معلق کند، موقع تعلیق روح، دست اوست که کدام روح را به این قالب معلق کند. گاهی وقتها می‌بینیم آدمهای خیلی خوب با قالبهای پاک و مطهر اما روحهای بد به آن متعلق می‌شود. شما نگاه کنید زیدالنار برادر امام رضا (ع) و فرزند بلافضل امام موسی کاظم (ع) است از بس گناه کرد به او می‌گفتند: زید آتش، امام هم به او واقعی نمی‌گذاشتند و با تندی و حدت او را خطاب می‌کردند. یا جعفر کذاب که البته بعضی‌ها گفته‌اند: آخر عمر توبه کرده، حالا اگر توبه هم کرده باشد بالاخره این لکه ننگ جایی نخواهد رفت. مگر امام هادی (ع) در تربیت فرزندشان جعفر کوتاهی کرده بودند؟! برعکسش هم داریم؛ چرا فرزند نوح، کنعان شد مگر نوح کوتاهی کرده بود؟! به خاطر همین است که خداوند در قرآن کریم منت بر سر انبیاء می‌گذارد؛ چون اگر قاعده فقط صرف تربیت باشد و همه چیز مال پدر و مادر، طبیعتاً از درخت گلابی، گلابی به عمل می‌آید، از حضرت ابراهیم (ع) هم باید فرزندی چون اسماعیل متولد شود، فرزند حضرت داوود (ع) باید حضرت سلیمان (ع) باشد. ظاهراً سلیمان هم همین فکر را کرد، همسرش باردار بود، گفت: خوب ما سلیمانیم فرزندانم هم باید مثل خودمان باشد، یک وقت یک بچه فلج نیمه‌جان، لخته گوشتی را آوردند گذاشتند کنار تختش و گفتند: این پسر توست؛»

« ما سلیمان را آزمودیم و یک جسدی را بر تخت او افکندیم و او به درگاه خدا انابه کرد. این است که خداوند در سراسر قرآن اعطای فرزندان شایسته را به عنوان منت معرفی می‌کند، چون یک امر جدای از مسئله تربیت است. البته تربیت هم به جای خودش که این بحث مفصلی دارد. ما ضمن اینکه جایگاه تربیت را انکار نمی‌کنیم اما این بحث، بحث دیگریست که آن را در اینجا مطرح نمی‌کنیم. چرا حضرت ابراهیم (ع) صاحب فرزندانی چون اسحاق و یعقوب شد که دو پیغمبر خدا بودند؟ چرا صاحب اسماعیل شد؟ آیا چون ابراهیم بود؟ آیا به خاطر این که ذاتاً انسان خیلی با معنویت و موحدی بود یا به خاطر اینکه خدا به او منت گذاشت و یکی از آن ارواح پاک و طیب را به آن قالبش ملحق کرد؟ قرآن می‌فرماید:»

ابراهیم از بت پرستان کناره‌گیری کرد ما هم دو پیغمبر به او دادیم یکی حضرت اسحاق و یکی حضرت یعقوب (یعقوب پسر حضرت اسحاق بود)؛...»

«و همه را هم پیغمبر ساختیم. باز در سوره صافات می‌فرماید:»

« گفت: خدایا یکی از صلحا را به عنوان فرزند به من ببخش. خدا می‌فرماید:»

« ما او را به

یک کودک دانا بشارت دادیم. پیامبر اسلام را نگاه کنید، پیامبر اسلام همان پیامبر است اما هیچ کدام از فرزندان فاطمه (س) نشدند. خداوند منت می‌گذارد و می‌فرماید:»

« این ماییم که به تو کوثر دادیم. می‌گویید: پس شما نقش

لقمه حلال و لقمه حرام و تربیت و... را به کلی منکرید؟ می‌گوییم: خیر! شما می‌فرمایید که سنگ مرمر باید ذاتاً مرمر باشد و آلا ساییدن کلوخ، مرمر ایجاد نخواهد کرد. اگر شما این حرف را زدید آیا نقش ساییدن را انکار کرده‌اید؟ یعنی منکر شده‌اید که سنگ مرمر را باید بسایند؟ اگر گفتید: مرمر باید مرمر باشد و آلا ساییدن آجر، مرمر ایجاد نمی‌کند، آیا منکر اثر ساییدن دستگاههای مجهری که می‌سایند شده‌اید؟ می‌گوییم: قابلیت از قابل و فاعلیت از فاعل. اگر قابلیت در قابل نباشد، فاعلیت در فاعل به جایی نمی‌رسد. اگر آتش را نزدیک آب کنید خاموش می‌شود، آتش فاعلیت دارد و قابلیت احتراق را بنزین دارد، اگر همین آتش را نزدیک بنزین ببریم منفجر می‌شود اما اگر مدام به طرف آب ببریم فایده ندارد؛ چون آب قابلیت اشتعال را ندارد.

۱- ص آیه ۳۴

۲- مریم آیه ۴۹

۳- صافات آیه ۱۰۰

۴- صافات آیه ۱۰۱

۵- کوثر آیه ۱

این که عرفا و بزرگان ما این طور گفتند، بعضی‌ها فکر کردند که بزرگان ما می‌خواهند نقش تربیت را انکار کنند. این که سعدی می‌گوید:^۱

پرتو نیکان نگیرد آن که بنیادش بد است تربیت نا اهل را چون گردوان بر گنبد است

بعضی فکر کردند یعنی اگر شما تربیت کنید و یا نکنید هیچ فرقی ندارد در صورتی که این را نمی‌خواهد بگوید، می‌خواهد بگوید قبل از تربیت باید قابلیت باشد، اگر کسی بگوید سنگی که مرمر نیست هر چه ساییده شود قرار نیست مرمر شود، آیا می‌خواهد سایش یا صیقل را انکار کند؟ نه! بلکه می‌خواهد به یک امر دیگری اشاره کند، می‌گوید: صیقل که همان تربیت است، موقعی اثر می‌کند که از قبل تربیت‌پذیری در آن باشد. مثلاً بچه‌ای که به دنیا می‌آید قابلیت سخنگویی دارد، اگر مرتب به او کلماتی را یاد دهید و با او حرف بزنید بعد از دو سال شروع به حرف زدن می‌کند اما اگر یک گنجشک را در قفس بگذارید و ۱۵ سال به او یاد دهید که بگوید بابا هیچ وقت نمی‌تواند بگوید، فقط وقت خودتان را هدر داده‌اید.

گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود^۲

مثل این است که بگوییم سنگ مرمر بیاید که شود سنگ مرمر و الا آجر سنگ مرمر نشود ولو اینکه هزار سال هم آن را بساییم. قابلیت را خدا می‌دهد، فعلیت که تربیت و لقمه و ... است، دست ماست. باید مواظب باشیم که این سنگ مرمر خش بر ندارد، نشکند و خط روی آن نیفتد؛ تمام این خطرات وجود دارد اما اصل مرمریت آن مال ما نیست، حتی پیغمبران در این قابلیت تأثیری ندارند.

یک نکته دیگر: آیا انسانی که قابلیتش ولو به اختیار خودش در آن نشئه ما قبل دنیا، مشکل پیدا کرده، می‌تواند در این دنیا کاری کند که قابلیتش عوض شود؟ بله می‌تواند. بعضی از اعمال حتی روی قابلیت انسان اثر می‌گذارند.

کیمیا داری که تبدیلیش کنی گرچه باشد رود خون نیلش کنی^۳

گاهی وقتها همنشینی با خوبان روی قابلیت هم اثر می‌گذارد. دیدید که این سنگهای مرمر به مرور زمان در کنار آفتاب و شرایط طبیعی قابلیتشان می‌رسد. معدن آهن در ابتدا آهن نبوده، بلکه با گذشت زمان و سرد و گرم روزگار آهن شده است. سگی در نمکزاری افتاد و بعد از ده سال به نمک تبدیل شد، استحاله شد، دیگر هم نجس نیست. ساحران فرعونی یک کار بزرگی کردند که روی قابلیتشان اثر گذاشت، دلی که هوای فسق و فجور داشت هوای شهادت کرد؛ گفت: «^۴ ما دیگر از تو نمی‌ترسیم ما دیگر از این بند رها شدیم.

برو این دام بر مرغی دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه^۵

روایت می‌گوید: آنها در اول روز فاجر بودند، آخر روز جزء ابرار شدند. معلوم است که فرعون آنها را شهید کرد چون قرآن فقط تهدید را گفته است اما به عملی کردن تهدید اشاره نکرده است. روایت می‌گوید: فرعون به وعیدش عمل کرد و آنها شهید شدند. با این مطلب، مشکل راجع به عدل الهی حل می‌شود. این فرد که دارد تکذیب می‌کند به خاطر تأثیر قالبش نیست. آن والدینی که کوتاهی یا تقصیری کردند چوب تقصیر خودشان را می‌خورند اما تکذیب این فرد برمی‌گردد به خودش در عالم ذر.

قرآن هم اشاره‌ای کوتاهی به همین مطلب کرده است. بعد از اینکه می‌فرماید: «

...» ؛ گفت: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا؛ «...» بعد می‌فرماید: «

۱- گلستان سعدی، حکایت ۴

۲- حافظ، با مطلع: گرچه بر واعظ این سخن آسان نشود تا ریا و رزه و سالوس مسلمان نشود

۳- مولوی

۴- طه آیه ۷۲

۵- حافظ با مطلع: سحرگاهان که مخمور شبانه گرفتم باده با چنگ و چغانه

«؛ مباد اینکه روز قیامت بگویند: خدایا ما این پیمان را یادمان رفته بود و غفلت ما را گرفته بود. که گفتم این جواب آن اشکال اول و دوم است. بعد می‌فرماید:»

«...؛ یا اینکه مبادا فردای قیامت یک عذر دیگری بیاورید و بگویند خدایا این شرک مربوط به پدران ما بود،»

«...؛ ما بچه آنها بودیم،»

«؛ آیا به خاطر کار خطاپیشگان ما را هلاک می‌کنی؟ می‌خواهد بفرماید که خیال نکنید که گناهان شما و تکذیب شما صرفاً به خاطر شرک آنهاست بلکه این مال خودتان است، گناه را نمی‌توانید بر گردن پدرانتان بیندازید، مبادا این که فردای قیامت بگویند: پدران ما از قبل شرک ورزیدند و ما فرزندان آنها بودیم. اینجا دیگر به عدل الهی اشکال وارد نمی‌شود که پدر و مادر خلاف می‌کنند و فرزند هم گرایشهای شر پیدا می‌کند بعد باید روز قیامت به جهنم رود، اصلاً چنین اشکالی مطرح نیست، از ریشه کنده می‌شود.

و اما اشکالات دیگر: گفتیم یک نظر می‌گوید: این تمثیل یا تخیل است و یک نظر هم می‌گوید این میثاق عقل و فطرت است. اشکالات نظر اول را جواب دادیم حالا اشکالات نظر دوم را جواب می‌دهیم. اولین اشکال این است که خلاف ظاهر قرآن است، ظاهر قرآن این است که یک میثاقی در عالم ذر گرفته شده است. شما در زیارت حضرت صدیقه طاهره (س) می‌خوانید: «یا مُتَحَنَّهُ اَمْتَحَنَكَ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ اَنْ يَخْلُقَكَ» شما اگر ترجمه را بخوانید تعجب می‌کنید که این چه زیارتی است و چه می‌گوید؟ می‌گوید: ای آزموده شده خدایی، ای منتخب خدا که خدا ترا آزمود قبل از اینکه ترا خلق کند. مگر قبل از خلقت کسی را می‌آزمایند؟! «فَوَجَدَكَ لَمَنْ اَمْتَحَنَكَ صَابِرًا» دید تو در امتحان صابری. این فراز مربوط به کجاست؟ آیت‌الله شیرازی به همین فراز اشاره کردند و گفتند: این فراز مربوط به عالم ذر (نشئه قبل از خلقت) و مربوط به امتحان آنجاست. ظاهر قرآن را نگاه کنید، آیه ۷۴ سوره یونس، آیه ۱۰۲ سوره اعراف و خصوصاً آیه ۸۱ سوره آل عمران که خیلی ظاهر قوی‌ای دارد می‌فرماید: ۳»

«...؛ خدا از انبیاء

میثاق گرفت که من وقتی به شما کتاب و حکمت دادم و بعد یک رسول تصدیق کننده‌ای آمد به او ایمان بیاورید و او را تصدیق کنید،»

«...؛ حالا اقرار دارید،»

داریم. ظاهر این آیه چیست؟ آیا شما می‌توانید بگویند ظاهرش این است که یعنی خدا به آنها عقل و فطرت می‌داد؟ آیا این موقعی بود که داشت به آنها عقل می‌داد؟ هر آدم عادی این را بشنود می‌گوید: ظاهر این است که خدا پیامبران را جمع کرد و با آنها حرفهایی زد از جمله گفت: من شما را که می‌فرستم شما نسبت به انبیاء قبل از خود تکالیفی دارید که آنها را باید تصدیق کنید و از انبیاء بعد از خود باید به آیندگان خبر دهید. آن طور که قرآن می‌فرماید حضرت عیسی (ع)، حضرت موسی (ع) را تصدیق کرد و مردم را به شریعت حضرت موسی (ع) دعوت کرد و بعد از خودش، پیامبر اسلام محمد مصطفی (ص) را معرفی نمود. اگر عقل و فطرت مراد است که خدا به همه داده است چطور شد که انبیاء را استثناء کرده، بعد هم ظاهر دارد می‌گوید: خدا با پیامبران حرف زد و گفت: میثاق من با شما این است، آیا شما قبول دارید؟ گفتند: بله. اگر خدا به کسی عقل داد که دیگر از او سؤال نمی‌کند که تو می‌فهمی! معلوم است که می‌فهمد. تطبیق این بر مسئله عقل و فطرت در نهایت اشکال است. ما باید مشکل ظاهر آیه را حل کنیم. یک وقتی است که تفسیر براساس ظاهر، منافات دارد با بداهت عقلی مثل ۴»

این ظاهر را انکار می‌کند. یا یک وقتیست که با یک اصل مسلم دینی تعارض دارد آنجا هم ظاهر حجت نیست. ولی یک وقتی اشکالی هست که بنده نمی‌توانم جواب دهم، اینجا که نمی‌توان گفت: چون من نمی‌توانم اشکال را جواب دهم از ظاهر قرآن

۱- اعراف آیه ۱۷۲

۲- اعراف آیه ۱۷۳

۳- آل عمران آیه ۸۱

۴- طه آیه ۵

دست برمی‌دارم، ما این را نمی‌پذیریم. مجرای ورود به بطن قرآن، ظاهر قرآن است. اگر از ابتدا برخلاف ظاهر قرآن قدم برداریم قطعاً نمی‌توانیم به حقیقت قرآن برسیم، شما اگر از نقطه شروع، یک درجه کج حرکت کنید، هر چه فاصله شما بیشتر شود انحرافتان هم بیشتر خواهد شد. گاهی ظاهر قرآن با بدیهی عقلی منافات دارد معلوم است که باطن آن مراد است مثلاً...»

«...!، ظاهرش این است که خداوند دست دارد، ولی به بدهت عقلی خدا دست ندارد ما هم در اینجا به یقین می‌گوییم این ظاهر، مراد نیست که در بحث ظواهر گفته شد. یک وقتیست که آیه‌ای یک ظاهری دارد که با اصل مسلم شرعی مغایر است مثلاً ظاهر این آیه که می‌فرماید: «...؛ صید دریا و خوراک دریا

برای شما حلال است، این است که هر چه از دریا بگیری حلال است چون مطلق آورده و قید نکرده ولی روایت آمده تخصیص زده، حلالش را مشخص کرده و حرامش را اخراج کرده است. اصل مسلم دینی و مورد اتفاق است که جری و سرطان یعنی خرچنگ و مارماهی و نهنگ و ماهیهای بی‌پولک و ... حرامند. می‌گوییم اگر بخواهیم ظاهر را اخذ کنیم منافات با یک اصل مسلم دارد، آن از باب تخصیص است که اینطوری هم ما حرفی نداریم. ولی یک وقتی هست که شما می‌خواهید به ظاهر قرآن نگاه کنید روایات هم آن را تأیید می‌کنند، منتها پذیرش آن برای شما سنگین است و نمی‌توانید آن را بفهمید که ما آن را جواب دادیم، گفتیم خیلی از مسائل و معارف دین هست که پذیرش آنها سنگین است. سنگین بودن و اشکال داشتن دلیل برای پاک کردن صورت مسئله نیست. قرارمان بر این شد که ما با توجه به اینکه اهل بیت^(ع) فرمودند: «إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ»^۲؛ حدیث ما سنگین و سخت است، تحمل و دریافت و درکش بسیار دشوار است، خودشان هم یادمان دادند و گفتند: اگر امری از امور ما به شما رسید که نتوانستید بفهمید امرش را به خدا واگذار کنید. ما را اینطوری توصیه کردند و گفتند فوری نروید در جاده انکار و بگویید نه این غلط است، چون ما نفهمیدیم. این حرف، حرف باطلیست.

پس این نوع برداشت که بگوییم این تمثیل یا تخیل است یا بگوییم که میثاق، میثاق فطرت است، برخلاف ظاهر قرآن است. بنای ما این بود که از ظاهر قرآن منحرف نشویم تا زمانیکه دلیل محکم داشته باشیم. و اما اگر این دو نظر و نظرات دیگر را به روایات صریح عرضه کنیم، خواهیم دید که مخالفتش با روایات از حد ظهور فراتر می‌رود و به جرأت می‌توانیم بگوییم مخالف صریح روایات است. یعنی روایات این را تصریح می‌کند که شما قبل از این دنیا در آن عالم پیمان دادید. آنوقت ما بگوییم مراد از این تمثیل است؟! روایت می‌گوید: پیامبر اسلام اولین کسی بود که وارد آتش شد، زودتر از همه دستور خدا را اجرا کرد، خدا هم او را در دنیا سیدالمرسلین کرد. آیا این تمثیل است؟ آیا تمثیل، قصه سیمرغ و کوه قاف است یا اینکه داستان خیالی با شخصیت‌های غیرواقعی است؟ وقتی ده‌ها حدیث (که در مجموع می‌توان ادعای تواتر کرد) صراحتاً می‌گویند: ای مردم یادتان نرود شما در آن دنیا امتحان پس دادید و خدا از شما میثاق گرفته‌است؛ میثاقها هم این بوده: میثاق توحید، میثاق نبوت و میثاق ولایت، ما چگونه می‌توانیم حمل بر این کنیم که بگوییم مثلاً این عقل یا فطرت است؟! این هم مشکل دوم (یعنی خلاف تصریح روایات فراوان). ما اگر بخواهیم این نظرات را غیر از نظراتی که عرض کردیم بپذیریم، باید دست از طایفه بزرگی از روایات بکشیم. یا اینکه بخواهیم آنها را تأویل کنیم که امکان تأویل ندارند، تأویل بردار نیستند. مثل اینست که فردی بگوید به من آب دهید، از تشنگی دارم از پا می‌افتم، آنوقت شما اشعار مولوی را برای او بخوانید که او تشنه آب عرفان است! او صریحاً آن را بیان کرده، آنوقت تو آن را تأویل می‌کنی؟! حرف صریح که تأویل پذیر نیست. پس سند روایات را که نمی‌توانیم انکار کنیم، تأویل هم نمی‌توانیم بکنیم، پس تکلیف روایات را مشخص کنید.

در بحث تفسیر قرآن اگر کسی خواست مفسر خوبی باشد، جدای از آن دانشی که دارد، اول نظرات معصومین را ببیند که اگر خواست تفسیر کند، تفسیرش با آنها روبرو و معارض نشود. روش علامه^(ه) هم این بوده. اول مذاق ائمه را در تفسیر بدست می‌آورده‌اند و نهایتاً اگر اختلافی در نظر او با روایات دیده می‌شود، خود علامه توجیه می‌کنند که حرف ما تفسیر است و آن

۱- فتح آیه ۱۰

۲- مانده آیه ۹۶

۳- کافی، ج ۱، ص ۴۰۱، باب فیما جاء أنَّ حَدِيثَهُمْ صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ

تأویل است، اشکالی هم ندارد. نمونه آن هم وجود دارد: شخصی خدمت امام آمد و گفت معنای آیه «...»

«... چیست؟ امام فرمودند: در جهنم وادی وجود دارد که قاتلین را به آنجا

می‌برند، چه یک نفر را کشته باشد چه صد نفر، همه به یک وادی می‌روند ولی عذابهایشان فرق می‌کند. آن شخص گفت: ما فکر می‌کردیم به قرینه «مَنْ أَحْيَاهَا»، «مَنْ قَتَلَ» یعنی «مَنْ أَضَلَّ نَفْسًا»؛ هر کس گمراه کند، امام فرمودند: این هم درست است؛ این تأویل است اما آن تفسیر است. به ظاهر شما فکر می‌کنید دو تفسیر مختلفند و با هم منافات دارند. قرآن بطنهای مختلف دارد، یکی بطن بالاتر است و دیگری بطن پایین‌تر. اما اگر قرار شد که بگوییم این که روایت گفته، این نیست و چیز دیگری است، این تعارض می‌شود. پس اشکال دوم اینست که روایت صریحاً می‌گوید که عالم پیمانی، قبل از این دنیا وجود داشته و ما صریحاً می‌گوییم که وجود نداشته و منظور از میثاق، میثاق فطرت و عقل است. بالاخره تکلیف این روایت را باید مشخص کنیم، یا اینکه بگوییم دلالتش صراحت ندارد که انصافاً دارد؛ یا اینکه بگوییم سند آن ضعیف است که من حیث المجموع (به اعتقاد من) در اینجا تواتر اجمالی وجود دارد. که واقعاً معصومین چنین حرفهایی را گفته‌اند و خبر از عالم میثاق را داده‌اند. یا اینکه باید از آنها رفع ید کنیم و بگوییم ما از این روایات دست کشیدیم، که این هم امکان ندارد. گاهی روایت حرف مبهمی می‌زند که قابل فهم نیست و به شدت متشابه است، مثل بعضی از روایات در مورد توحید، که در این موارد می‌گوییم روایت را کنار بگذار، به آن احترام بگذار چون روایت اهل بیت است و فوق فکر ماست و ما نمی‌فهمیم (مثل خطبه اول امیرالمؤمنین^(ع)).

سومین اشکال که به نظر میثاق فطرت وارد است، اینست که می‌گوییم میثاق یک امر طرفینی است ولو اینکه طرف مقابل خودتان باشید. یعنی یک طرف تعهد می‌دهد و طرف دیگر تعهد می‌گیرد، که به این میثاق می‌گویند. اما عقل و فطرت یک موهبت الهی‌اند نه یک امر طرفینی؛ یعنی در واقع اطلاق کلمه میثاق بر عقل و فطرت، اطلاق حقیقی نیست. اطلاق مجازی ممکن است و مجازاً اشکال ندارد. در لغت و عرف هم این اطلاق، اطلاق حقیقی نیست.

چهارمین اشکالی که وارد است اینست که در روایات سخن از میثاق واحد است. خدا از بنی آدم میثاق گرفته‌است. عقل و فطرت دو چیز هستند، عقل جدای از فطرت است. کسی نمی‌تواند بگوید عقل عین فطرت است و فطرت عین عقل است. فطرت یک گرایش است. عقل، درک و فهم است. فطرت گرایشی است که انسان از وقتی که بچه است تا زمانیکه بزرگ می‌شود، گرایش به خداپرستی یکسان در او وجود دارد. اما عقل، کم و زیاد و قوی و ضعیف می‌شود. فطرت در همه یکسان ولی عقل در همه یکسان نیست. عقل پیامبر و امام با عقل صلحا و مؤمنین یکسان نیست. پس عقل، غیر از فطرت است، اگر عقل و فطرت میثاق بودند باید می‌گفت دو میثاق داده‌اید. چرا سخن از میثاق واحد است؟

پنجمین اشکال که وارد است اینست که هیچ وقت عقل تکذیب نمی‌کند حتی عقل مشرکین. عقل، عقل است؛ آب، آب است، هر جا که باشد آب است. کار عقل تأیید است. در روایت هم داریم که اولین موجودی که خدا خلق کرد عقل بود. به او گفت: ^۲ «تَقَدَّم»، اطاعت کرد، گفت: «تَأَخَّر»، اطاعت کرد. بعد فرمود: موجودی شریف‌تر از تو نیافریدم، به واسطه تو مؤاخذه می‌کنم و به واسطه تو پاداش می‌دهم. (حدیث عقل و جهل را در اصول کافی ببینید). حتی عقلی که در سر مشرکین است وقتی با آن وجهه خدا روبرو می‌شود، حق را تأیید می‌کند، قرآن هم این را بیان می‌کند: «... و با

آنکه دل‌هایشان بدان یقین داشت، از روی ظلم و تکبر آن را انکار کردند. این یقین از کجا آمد؟ عقلشان به آنها گفته بود. به عقلشان آن را فهمیدند اما از روی ظلم و برتری‌جویی آن را انکار کردند. کار عقل تأیید است و عقل هیچگاه تکذیب حقیقت نمی‌کند. کار فطرت هم تأیید است؛ فطرت فرعون هم خداگراست. پس عقل و فطرت هیچ وقت تکذیب نمی‌کنند، اما در روایات میثاق، فراوان داریم که می‌گویند تکذیب کردند؛ اگر مراد از میثاق، میثاق عقل و فطرت باشد، این که تکذیب ندارد. چگونه امام

۱- مائده آیه ۳۲

۲- کافی، ج ۱، ص ۲۶، کتاب العقل و الجهل

۳- نمل آیه ۱۴

می‌فرمایند: «التكذيبُ نَمٌّ»^۱؛ آنجا تکذیب کرده که در اینجا نیز تکذیب می‌کند، اما ما می‌گوییم که میثاق عقل و فطرت است؟! عقل و فطرت همیشه مصدقند.

اگر بخواهیم یک دور مختصری بزنیم از ابتدا گفتیم که آیاتی از قرآن اشاره دارند به اینکه خدا از بنی آدم در یک عالمی قبل از این عالم پیمان گرفته و امتحانشان کرده و روایات هم توضیح دادند. روایات خیلی مفصل گفتند یک پیمان توحید بوده، یک پیمان نبوت بوده، یک پیمان ولایت بوده، یک قرارداد بین انبیاء بوده که آیه ۸۱ سوره انبیاء به آن اشاره دارد که خدا از پیغمبران برای یکدیگر برای خودش و بین خودش میثاق گرفت که امیرالمؤمنین^(ع) هم در آن خطبه اول نهج‌البلاغه تصریح دارند به این مطلب، قرآن هم صراحت دارد. روایات اینها را بیان کردند. مفسرین در توجیه این اخبار و این آیات چند تا نظر را برگزیدند که من گفتم یک عده گفتند که مراد همین ظاهر است. یعنی واقعاً قبل از اینکه ما به این دنیا بیاییم روح ما در عالم دیگری معلق به یک ذراتی شده، شعور پیدا کرده مورد امتحان واقع شده میثاق سپرده دوباره برگشته به حالت اول تا دوباره آمسیم در این دنیا و یک امتحان دیگری و یک فرصت دیگری خدا به ما داده این یک نظر. گفتیم که این نظر اشکالات سنگین دارد.

نظر دوم این است که مراد از میثاق این نیست که واقعاً در آن عالم قبل از این دنیا ما چیزی بودیم مسئله میثاق به این شکل که ظاهر آیات و روایات هست، نیست بلکه همین عقل و فطرت است. خدا به ما عقل داده مثل این است که از ما میثاق گرفته، به ما فطرت داده مثل این است که از ما پیمان گرفته.

نظر سوم هم می‌گوید تمثیل یا تخیل است. یعنی در واقع خدا می‌خواهد یک مثلی برای ما بزند یک چیزی را برای ما متمثل کند تا یک مطلبی را به ما بفهماند و یک نتیجه‌ای بگیرد. تازه اگر از آنها بپرسیم حالا این تمثیل چه می‌خواهد بگوید نمی‌توانند جواب بدهند. شما می‌گویید تمثیل است بگو نتیجه آن چیست؟ چه می‌خواهد بگوید؟ این تمثیل چه چیز را می‌خواهد برساند؟ گفتیم اشکالاتی که بر آن نظریه اول وارد است یکی این است که ما فراموش کرده‌ایم اگر واقعاً پیمانی بوده چرا یادمان نیست؟ جوابش را گفتیم که اگر یادمان باشد امتحان، امتحان عادی نخواهد بود. مثال هم زدیم گفتیم اگر فرض کنید خدا بدکاران را بعد از این مرگ (به فرض محال اعتقادی) به دنیا برگرداند مثلاً در عالم آخرت گفتند خدایا حالا فهمیدیم اشتباه کردیم، قیامت هست و بهشت و جهنمی، حالا ما را یک بار دیگر برگردان ما قول می‌دهیم که بهترین انسان بشویم. خدا هم آنها را برگرداند، همان صحنه‌های وحشتناک مرگ و برزخ و عذاب‌ها و قیامت همه یادشان باشد، عقل شما می‌پذیرد اینها قدم از قدم خطا کنند؟ امکان ندارد. اگر قرار شود که دوباره از نو امتحان عادی بشود لازمه‌اش این است که همه چیز یادشان برود. یادشان که رفت دوباره همانهایی هستند که بودند؛ لذا قرآن می‌فرماید: «

است که امتحان عادی بشود و باید فراموش کنند) برمی‌گردند و می‌شوند مثل همان آدمهای قبلی. «^۲؛ دروغ

هم می‌گویند. دروغ می‌گویند که ما آدم خوبی می‌شویم. اشکال دوم این بود که اگر امتحان در کار بوده اگر میثاق در کار بوده بر فرض هم که بوده چون ما یادمان نیست تکلیفی گردنمان نیست. که پاسخ اشکال دوم را انشاءالله می‌گذاریم برای جلسه بعد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نکته‌ای را در رابطه با بحث لوح محفوظ خدمت بزرگواران عرض کنم که ظاهر این آیه که می‌فرماید: «

«^۳، این است که هر چه موجود است، هر چه موجود بوده و هر چه موجود خواهد بود، انسان‌هایی که به دنیا

می‌آیند، انسان‌هایی که در دنیا بودند، انسان‌هایی که هستند، اشیائی که بودند، «^۴، هر کوچک و

بزرگی در لوح محفوظ که نوشته شده و وجود دارد. وقایع و حوادث هم در این لوح محفوظ است؛ هر چه حکم هم صادر شده از

۱- کافی، ج ۱، ص ۴۳۶

۲- انعام آیه ۲۸

۳- انعام آیه ۵۹

۴- قمر آیه ۵۳

سوی خدا برای بندگان در مورد اجلسان، رزقشان، مواهبشان، سلب نعمتشان، آن هم است. اما افعال اختیاری فردی نیست، چون اگر این هم بود، آن وقت علم ائمه هم مثل علم خدا می‌شد. خوب دقت کنید! به مجموع روایات که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که لوح محفوظ یک جاهای خالی هم دارد که آن جاهای خالی فقط در علم الهی است. والا اگر غیر از این باشد که بگوییم، هر چیز، چه اعمال جزئی و چه اعمال کلی، نوشته شده است، این که می‌شود جبری. ما که اصلاً جبر را قبول نکردیم. شما مختارید، این اراده را دارید و این اختیار را دارید که به اختیار خود کاری کنید که در لوح محفوظ هم ثبت نبوده‌است و قضا را تغییر دهید.

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند / گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را^۱

انسان می‌تواند قضای الهی را با دعا، اعمال صالح و با کارهای خوب، ((هود آیه ۱۱۴)) «...»؛

خوبی‌ها، بدی‌ها را می‌برد. تغییر دهد. و اگر ما ادعا کنیم که آنچه از افعال و اشیاء وجود دارد در لوح محفوظ است؛ دو اشکال به وجود می‌آید: ۱- همه چیز جبری خواهد شد ۲- علم پیغمبری که به لوح محفوظ آگاه است با علم خدا یکی می‌شود، که هیچ کدام را شما نپذیرفتید. گفتیم علم غیب نزد خدا است و علم غیب هم علم به واقعه است که چه واقع خواهد شد؟ اما چه نوشته شده و چه حکم شده، این علم غیب اصلی نیست. حکم شده‌است فلانی اعدام شود، رئیس قوه قضائیه خبر دارد که این آقا یک کاری کرده که باعث عفو او می‌شود، اما این را به قضا و حتی قاضی پرونده هم نگفته است. قاضی پرونده حکم را می‌داند، اطرافیان می‌گویند: حکم متهم چیست؟ می‌گوید: اعدام. کی؟ روز چهارشنبه، ساعت پنج صبح اعدام می‌شود. اما خبر ندارد که قرار است واقعه چیز دیگری شود. چه کسی می‌داند؟! رئیس قوه قضائیه، او خبر دارد و این حکم و واقعه را می‌داند. خدا می‌داند که در این لوح محفوظ نوشته شده، فلانی شقی است. پیغمبر هم می‌داند. اما خدا می‌داند که این یک فعل اختیاری انجام می‌دهد که این شقاوت برداشته می‌شود و تبدیل به سعادت خواهد شد. این را امام می‌فرماید: این علمی است که برای خداست. بعضی‌هایش را خداوند حتی به اولیایش هم خبر می‌دهد، که این حتمی است و این در واقع تغییر نخواهد کرد.

سوالات:

۱- توضیح دهید عالم در چند سال طول کشیده است؟ و زندگی به چه صورت بوده است؟ همچنین اگر هیچ کس یادش نیست پس روایات در مورد عالم در چگونه بیان شده است؟ جواب: اینکه چند سال طول کشیده است و چگونه بوده است، این‌ها جزء مسائلی است که سنگ در تاریکی انداختن است و ضرورتی هم ندارد. مهم همین است که ما یک میثاقی سپرده‌ایم و در یک جای دیگری هم امتحان پس داده‌ایم. اینکه هیچ کس یادش نیست، امام و حجت خدا حسابش با افراد عادی فرق می‌کند. او مأمور خبر آوردن از عالم دیگر است. ما که از زبان انسان‌های عادی، مثلاً از قول ارسطو و ... نقل نکردیم. با اینکه آدم‌های تیزهوش هم یک کمی چشمشان پشت این پرده غیب را دیده است. مثلاً افلاطون یک نظریه‌ای دارد تحت عنوان عالم مُثُل (عالم مثال‌ها)، که معروف است. افلاطون یک فیلسوف است، می‌گوید: به اعتقاد من، روح ما قبل از اینکه در این دنیا بیاید و متعلق به بدن شود در یک عالم دیگری همه چیز را می‌دانسته و به همه چیز احاطه داشته است. البته او به این شکل بیان می‌کند: هیچ مجهولی نداشته، بعد که متعلق به این بدن شده، ادراکاتش صفر شده و از صفر شروع کرده است. بعد می‌گوید، این که شما چیزی یاد می‌گیرید، این در واقع یادگیری نیست، دارید پرده‌ها را کنار می‌زنید، آن آموزه‌های قبلی به یادتان می‌آید، چیزهایی که فراموش کرده بودید به یادتان می‌آید، یادگیری واقعی نیست. چطور افلاطون با قوای عقلی می‌تواند به این مطلب و این اعتقاد برسد و نظریه عالم مُثُل را بگوید؟ می‌خواهم بگویم، حتی نوادر و افراد تیزهوش هم یک کمی فهمیده‌اند؛ این جور نیست که هیچ کس هیچ چیز یادش نیست. چرا گاهی وقت‌ها در ذهن‌ها یک چیزهایی خلجان می‌کند؛ اما معصوم که آئینه تمام نمای عالم غیب است، او می‌آید به ما خبر می‌دهد.

۲- در مورد سنگ مرمر و آجر که آجر قابلیت سنگ مرمر را ندارد، اگر ذرات خاک آجر در مجاورت ذرات آهک و مواد دیگر تشکیل دهنده سنگ مرمر قرار بگیرد، نهایتاً قابلیت سنگ مرمر را پیدا می‌کند. همین حرف را ما هم زدیم؛ گفتیم: می‌شود قالب را عوض کرد، محال نیست. این اشکال نیست، این تأیید است.

۳- شما گفتید: میثاق واحد بوده و در حالی که عقل و فطرت دو تا هستند؛ بعضی جاهای دیگر گفته‌اید، میثاق چند تا بوده، آیا این تعارض نیست؟ جواب: من خودم هم موقعی که داشتم می‌گفتم؛ حدس می‌زدم که در ذهن چند نفر همین شبهه پیدا شود. ببینید! وقتی می‌گوییم، میثاق واحد، عقل و فطرت به اعتبار سنخیتشان، همانطور که توحید را تأیید می‌کند، نبوت را هم تأیید می‌کند، همانطور که نبوت را تأیید می‌کند، ولایت را هم تأیید می‌کند. این‌ها در طول هم هستند نه در عرض هم. بله! به عنوان تعدد چند تا میثاق بوده ولی اگر عقل تنها بود همه‌شان را تأیید می‌کرد. فطرت تنها هم همه‌شان را تأیید می‌کند. این که می‌گوییم: عقل و فطرت در عرض هم هستند، آن سه تا در طول هم هستند، منظورمان این است. والا تعدد که بله، تعدد داشتند.

۴- بعضی از انسان‌ها بودند که در دنیا برخلاف میثاق خود در عالم ذر عمل کرده‌اند، یعنی اگر مکذب بوده‌اند در دنیا مصدق شده‌اند یا برعکس. به هر حال چرا خداوند به ما در قرآن می‌فرماید که جهنمیان اگر به دنیا برگردند همان افراد بد خواهند بود در حالیکه قبلاً خلاف این اتفاق افتاده، آیا امکان ندارد انسان بد دوباره خوب شود؟ جواب: ببینید! یک کسی که چهار بار امتحان داده، سه بار مختصر و اجمالی و دفعه چهارم با هدایت انبیاء و مهلت زیاد و ارفاق بسیار، دیگر باز آزموده را آزمودن آن هم بعد از این همه اختیار و ارشاد و کتب آسمانی و فرصتها و امتیازات الهی مثل توبه، مغفرت و... چه حکمتی دارد؟

۵- در دعای ماه رمضان پس از هر نماز می‌خوانیم: *خدا یا! حج را نصیب ما کن! و بنویس برای ما زیارت خانه خودت را!* و در این دعا قضا را اینگونه توصیف می‌کند: *«قضای تو که نه رد می‌شود و نه تبدیل»؟ ترجمه این دعا است: «مَنْ قَضَائِكَ الَّذِي لَا يُرَدُّ وَلَا يُبَدَّلُ».* جواب: ببینید! نمی‌خواهد بفرماید، قضا ذاتاً تغییرپذیر نیست. می‌خواهد بگوید، قضای تو را کسی غیر از تو نمی‌تواند تغییر دهد. مراد این نیست که قضا ذاتاً تغییرپذیر نیست. مرادش این است که کسی جلوی خدا نمی‌تواند عرض اندام کند. «...» ؛ اگر خدا به کسی اراده سوئی کند، هیچ کس جلودار خدا نیست. قضای خدا

را فقط خود خدا می‌تواند عوض کند. این است که می‌گوید: اگر خواستید از خدا فرار کنید بهترین جا خودش است. فرار کنید به طرف خودش. قصه آن عالم را گفتم که پسرش کتاب‌های حاصل عمرش را برداشته بود برده بود در کوچه با بچه‌ها سوزانده بودند و آتش‌بازی کرده بودند. عالم آمد دید این پسر شرور هر چه کتاب داشته، یا چند تا کتاب که مثلاً ده سال روی آنها زحمت کشیده، سوزانده است. به شدت عصبانی شد، افتاد دنبال این بچه ده دوازده ساله که کتکش بزند. بچه رسید به یک جایی که دید الان بابا او را می‌گیرد، از یک خوش‌سلیقگی استفاده کرد، برگشت گفت: باباجون! و بابا را گرفت در بغل. بابا دید چه بگوید. گفت: خیلی خوب بابا اشکال ندارد، حالا که به خودم پناه آوردی، تو را می‌بخشم. می‌فرماید: «...» ؛

به سوی خدا فرار کنید. از چه کسی؟ «...» از خدا می‌خواهی فرار کنی؟! هیچ کس بهتر از خود خدا نیست. نمی‌توانی جای دیگر فرار کنی.

۶- گفتند: شما اینطور گفتید که اگر قالب بدی آماده شود خدا هم یکی از آن روح‌های مکذب را به آن قالب وارد می‌کند و در جای دیگر گفتید که قابلیت دست خداست و کسی در آن دخالتی ندارد؟ جواب: خوب دقت کنید، مثال آن عسل، همان روح است و (من مثال عسل زدم و قالب) ظرف، همان قالب. این عسل قبلش هم شیرین بوده است. یا مثلاً هندوانه ابوجهل و یا درخت حنظل، قبلش هم تلخ بوده، تلخی این، معلول، قالب نیست، نمی‌خواهم بگویم ارتباطی ندارد. معلول قالب نیست. اگر حنظل گذاشتند در این ظرف و کسی خورد نمی‌گوید تقصیر این قالب بوده؛ این قالب حنظل را تلخ کرده‌است. نه! این خودش

از قبل تلخ بوده است. من می‌خواهم عرض کنم این روح مکذب تکذیبش از آنجا ناشی نشده، نه به خاطر قالب، معلول، قالب نیست. این را می‌خواستیم بگوییم. نمی‌گوییم هیچ ارتباطی ندارد. بعد هم گاهی وقت‌ها خدا برای اینکه اراده‌اش را نشان دهد روی حکمت‌هایی این قضیه متفاوت می‌شود. قالب مطهر است ولی روح مکذب است. قالب کنعان که آلوده نبود. یک وقت می‌بینید قالب یک مقداری آلوده است اما روح، روح پاکی است. پسر سلطان شراب ایتالیا، که از وقتی چشمش باز شده با درآمد شراب‌فروشی این بچه بزرگ شده اما بر سر اسلام جان خود را فدا کرد، همه اینها نه انکار لقمه است، نه انکار تربیت، انکار هیچ چیز نیست. همه اینها اثر دارد؛ منتها در ناحیه فعلیت نه قابلیت. در ناحیه‌ای که دست ماست، تربیت، اثر خودش را دارد اما علت تامه نیست.

۷- با توجه به اینکه انواع سؤالات را در ذهن ایجاد می‌کند اگر نظرات تمثیل و عقل و فطرت را بپذیریم چه فرقی می‌کند؟
 جواب: ببینید، این حرف مثل این است که بگوییم چون این مطلب مشکل است و برای ما اشکال ایجاد می‌شود ما واقعیت را قلب بکنیم و یک چیز دیگر برای خودمان ابداع کنیم. ما داریم بر سر واقعیت بحث می‌کنیم. اگر مثلاً دویست سال پیش یک دانشمندی می‌آمد و می‌گفت: ذرات تشکیل شده‌اند از ملکول، از الکترون، از اتم، الکترون بر مدار هسته می‌گردد. دانشمندان صدها اشکال از او می‌پرسیدند. بعد می‌گفتند: بابا این حرفی که تو می‌زنی خیلی!!! فوق طاق است، اصلاً قابل باور نیست. تو می‌گویی یک ذره الکترون میلیاردها میلیارد بار در یک ثانیه دور هسته می‌گردد، اصلاً اینها قابل قبول نیست، بیا همان نظریه مرحوم فلانی را بپذیریم. این درست است؟! بگوییم چون مطلب سنگین است، پس واقعیت را خط می‌کشیم. ما اتفاقاً خودمان گفتیم: ائمه گفتند، حدیث ما صعب و مستصعب است. قرارمان نشد هر چه صعب و مستصعب است بگوییم به دلیل صعب بودن و اینکه عقلمان نمی‌تواند آن را درک کند، پس حالا آن را کنار بگذاریم. نهایت نتوانستیم، چون روایات صریح هستند، می‌گوییم: خدایا! علمش را به تو واگذار کردیم. خود این هم ثواب دارد؛ خود این هم یک منزلتی است. یا انسان می‌تواند بپذیرد یا می‌گوید: « خدایا! ما به ائمه ایمان داریم؛ اینها اهل بیت پیامبر هستند، هر چه هم گفتند حق است؛ نمی‌توانیم بفهمیم. این هم خودش یک ادب دینی است. اما اینکه بگوییم، نه! چون این قابل قبول نیست، این مثل همان حرف است. دویست سال پیش مسائل مربوط به پیشرفت‌های علمی مربوط به امروز را می‌گفتند، هیچ کس زیر بار نمی‌رفت، سیصد تا اشکال هم می‌گرفتند. امروز هم یک مسائلی است مربوط به دویست سال دیگر، پیشرفت‌هایی که اگر امروز به ما بگویند، هیچ کس نمی‌پذیرد، هزار تا اشکال هم می‌گیرند. واقعیت هم که بنا نیست تغییر کند با اشکال. ما که نمی‌توانیم واقعیت را بگذاریم کنار چون اشکال وجود دارد. این را من بارها اشاره کرده‌ام.

۸- آیا در عالم ذرّ به غیر از انسان‌ها موجودات دیگری مثل اجنه هم مورد آزمایش قرار گرفته‌اند؟ جواب: من ندیدم. صحبت از بنی آدم است. من نمی‌دانم. «الله اعلم».

۹- اگر انسانی در عالم ذرّ در هر سه مرحله در آزمایش الهی قبول شود ولی در این دنیا مردود گردد و بد عاقبت شود آیا با عدل الهی سازگاری دارد؟ جواب: بالاخره به اختیار است، نه در رحمت را به روی کسی بسته‌اند، نه در اقدام راه، نه دست و پای کسی را بسته‌اند، نه چشم کسی را کور کرده‌اند. این دیگر باید انسان خودش حواسش باشد.

- ببینید این سؤال را من جواب دادم ایشان بحث تربیت و لقمه حلال و اینها را فکر کردند که ما خواستیم انکار کنیم؟ و من بارها عرض کردم که اینها در جای خود علتند اما علت ناقصه نه تامه. خوب است که من سه چهار بار در صحبت‌هایم گفتم که ما اینها را انکار نمی‌کنیم و اعمال اختیاری انسان می‌تواند روی قابلیت انسان تأثیر بگذارد، کما اینکه الان روان‌شناسان هم همین را می‌گویند. می‌گویند: افعال اختیاری شما شخصیت شما را شکل می‌دهد. اصلاً نوع گرایش‌های شما گره خورده به اعمال شما. یعنی این نیست که عمل روی قابلیت انسان اثر نگذارد. آدمی که به آدمکشی عادت کرده، شغلش شده بمب‌گذاری، پول می‌گیرد بمب می‌گذارد در شهرها و معابر و آدم می‌کشد. این از روز اول اگر مرغ جلوی چشم می‌کشتند، دلش به رحم می‌آمد. مورچه زیر پایش له نمی‌شد ولی اینقدر این کار گناه را تکرار کرد تا شکل شخصیت و گرایش‌هایش عوض شد. پس معلوم می‌شود که انسان می‌تواند حتی روی قابلیت خود هم اثر بگذارد.

۱۰- علت اختلاف و تکذیب و تصدیق ارواح در عالم ذر چه بود؟ ظاهراً اختیارشان. یکی از خواهران سؤال پرسیده بودند که چطور می‌شود که بگوییم انسان بدون رهبر و بدون هدایت و بدون کتاب آسمانی امتحان داده و بعد هم رد شده است؟ ما اینجا هدایت داریم، کتاب آسمانی داریم. جواب: آنچه مسلم است اینکه عقل و فطرت بوده که از فتوای روایات کاملاً مشخص است، چون اگر عقل و فطرت و شعور نباشد که امتحان معنا ندارد. کسی که سنگ و چوب را امتحان نمی‌کند. امتحان جایی است که طرف بتواند چیزی را بفهمد. خوب هدایت پیامبران چه؟ کتب آسمانی چه؟ علامه در تفسیر این آیه سوره اسراء که می‌فرماید: «... ما عذاب نمی‌کنیم تا پیغمبر بفرستیم. می‌فرمایند که اگر خدا رسولی هم نفرستاده

بود، کتابی هم نفرستاده بود، همین عقل و فطرت برای تصدیق معاد کافی بود و حق خدا بود که اگر کسی تکذیب کرد، او را به جهنم ببرد. یعنی انسان با همین عقل و فطرت هم می‌توانست بفهمد. بعد می‌گوید این فضل خداست؛ این دیگر خدا کمک اضافی کرده است و الا حق این بود که همین عقل و فطرت کافی است. یک چراغ بس است برای اینکه فضا روشن شود؛ حالا چند تا چراغ روشن کرده است این دیگر تفضل الهی است. مگر ما طایفه حنفاء نداریم؟! حنفاء چه کسانی بودند؟ خداپرستان موحدی بودند که در عربستان قبل از اسلام نه زیر بار خرافات یهود رفتند، نه زیر بار حرف‌های نصاری رفتند، نه زیر بار حرف‌های مشرکین. می‌گفتند: خدایا! ما می‌دانیم که تو یگانه‌ای، تو شریک نداری. اسم اینها حنفاء بوده و در دوران فترت زندگی می‌کرده‌اند؛ دورانی که پیغمبری نبوده، پس معلوم می‌شود عقل می‌تواند بفهمد. در عالم ذر که این بوده، خدا هم به فراخور همین امتحان کرده است. بعد هم یک نکته را دقت کنید! درست است که آنجا پیغمبر نبوده، آنجا خود خدا حاضر بوده است. مگر پیغمبران می‌آیند چه بگویند؟ پیغمبران می‌گویند: خدایی است. وقتی خدا خودش دارد با او صحبت می‌کند، دیگر چه نیازی به پیغمبر است؟! خدا می‌گوید: من به تو دستور می‌دهم برو در این آتش! مگر من خالق تو نیستم؟! خودش دارد دستور می‌دهد. وقتی خدا هست پیغمبران می‌آمدند بگویند، مردم! خدایی است و به شما دستوری داده است و معادی هست، حساب و کتابی هست! آنجا همه پرده‌ها کنار بوده‌است.

۱۱- در آیه و روایات از ذریه آدم و یا ذریه بنی‌آدم صحبت شده ولی از خود حضرت آدم سخن به میان نیامده است، چرا؟ جواب: من عرض کردم که در روایات سخن از ذریه آدم است ولی در آیه سخن از بنی‌آدم است. وجه آن را هم گفتیم. گفتیم: تعارض ندارد، مانع جمع هم نیست.

۱۲- در مورد علم غیب که آن را دو تعبیر نمودید که انبیاء و اولیاء اطلاعی از لوح محفوظ دارند؛ ولی اینکه آیا حقیقتاً واقع می‌شود و یا نه را فقط خدا می‌داند. من خواستم بدانم این دانستن چه فایده‌ای دارد؟ چون به نظر نوعی دانستن با شک است نه یقین قطعی و این دانستن آیا فضلی است؟ جواب: ببینید! ما همه اینجا جمع شده‌ایم برای چه؟ این همه دست و پا زدن و تحقیق و پژوهشکده و تلاش برای چیست؟ برای دانستن است. غیر از این است؟! آیا اینکه انسان آینده را بداند، حقایق آینده را بداند، مشرف بر جهان. این فضیلت نیست؟! این که امام رضا (ع) فرمود که: ما شیعیانمان را وقتی نگاه به چهره‌شان می‌کنیم، می‌دانیم شیعه ما هستند؛ علائم دارند. وقتی حرف می‌زنند از لحن صوتشان می‌فهمیم اینها شیعه ما هستند، یا نه. اینها فضیلت نیست؟! آیا اگر یک روان‌شناس بیاید اینجا، فقط همین را داشته باشد، بگویند: این آقای روان‌شناس نگاه به چهره شما می‌کند، می‌فهمد شما چه شخصیتی دارید، این قیمتش چند است؟ فکر می‌کنید کشورهای دنیا برای بردنش چقدر مسابقه می‌دهند؟ این کم چیزی است؟! قرآن در مورد پیامبر می‌فرماید: «... و اگر بخواهیم قطعاً آنان

را به تو می‌نمایانیم در نتیجه ایشان را به سیمای [حقیقی]‌شان می‌شناسی. «...» و از آهنگ

سخن به [حال] آنان پی‌خواهی برد. خیلی حرف است! من می‌توانم به یکی بگویم: یک کلمه حرف بزن! حرف زد بگویم: بس است من فهمیدم تو چه کاره هستی. ما اینطوری هستیم؟! این مقام مال کی هست؟ سی سال با یک آدم معاشرت می‌کنیم بعد که به ما خیانت کرد، می‌گوییم: ما تو را اینجوری نشناخته بودیم. من شنیده‌ام که استاد فقید علامه طباطبایی (رض) به کسانی که

می‌خواستند عرفان بخوانند می‌گفتند: چند جمله بنویس! خطش را نگاه می‌کرد، می‌گفت: شما ذوق عرفان داری یا نداری؟ به خط نگاه می‌کرد. خوب این یک فضیلت. این نیست که فقط لوح محفوظ بگوییم صرفاً یک وقایعی است ظنی، حالا قرار است این جور بشود یا آن جور نشود. زید این کار بکند یا آن کار را نکند این چه فضیلتی؟ به این نیست.

۱۳- **فرق تفسیر و تأویل را بیشتر توضیح دهید؟** جواب: در مورد تفسیر و تأویل روایاتی داریم، نظراتی است؛ اما آن نظری که من بیشتر بدان اعتقاد دارم این است که تفسیر این است که آن چیزی از قرآن که پیدا نیست، آن را بگوییم. این آیه که می‌فرماید: «...» ؛ کسی که نزد او

دانشی از کتاب [الهی] بود، (منظور آصف برخیا است) گفت: «من آن را پیش از آنکه چشم خود را بر هم زنی برایت می‌آورم.» یعنی نصف زمان پلک زدن. ظاهرش چیست؟ ظاهرش این است که گفت: من می‌توانم این کار را بکنم، قدرت دارم. ولی من یک نکته تفسیری از آن بیرون می‌آورم، ببینید چقدر جالب است! شما توجه ندارید به این نکته. یک بحثی کردیم، گفتیم: آیا معجزات انبیاء به خاطر این بود که دعا می‌کردند و معجزه می‌شد؟ یا این بود که نه، یک دانشی بود که با آن دانش موهبتی آسمانی معجزه می‌کردند. این مریض که خوب می‌شود، حضرت عیسی می‌ایستاد بالای سرش، دعا می‌کرد و خوب می‌شد یا یک علم مرموزی داشت، که از آن علم مرموز او را شفا می‌داد؟ کدامش؟ گفتیم: علم مرموز. ببینید، در این آیه همین را دارد می‌گوید. می‌فرماید: «...» آن کسی که یک دانشی از کتاب داشت، چون دانش داشت، گفت: من

تخت را می‌آورم. تخت آوردن از یمن به شام معجزه است. ولی قرآن دارد می‌گوید، به خاطر آن علم کتاب بوده است. ما این نکته را توجه داشتیم؟ یعنی قرآن تلویحاً اشاره می‌کند که این آوردن تخت از یمن به شام به این دلیل بوده که این آقا علمی از کتاب داشته است؛ یعنی از روی علم این کار را کرده است؛ دعا نکرده است که این کار بشود. یعنی معجزات انبیاء و اولیاء و حجت‌ها به خاطر علم بوده است نه به صرف دعا کردن. ببینید! این نکته که پیدا نبود، پیدا بود؟! به این می‌گویند تفسیر. حالا تأویل چیست؟ شما یک خوابی می‌بینید. می‌روید پیش یک آقای معبری، می‌گویید: آقا! من اینجور خوابی دیده‌ام، تعبیرش چیست؟ ایشان می‌گوید: خدا مثلاً یک فرزند شایسته‌ای به شما می‌دهد. این می‌شود تفسیر خواب. چون شما نمی‌دانستید تفسیرش چیست. اصلاً معنای خواب را نمی‌فهمیدید. چند وقت می‌گذرد شما صاحب یک فرزند شایسته‌ای می‌شوید؛ این می‌شود تأویل. خود واقعه که اتفاق افتاد می‌شود تأویل. می‌گویید از کجا فهمیدید؟ حضرت یوسف^(ع) وقتی خواب دید، به پدرش گفت: من خواب دیدم. «...» ؛ پدرش گفت: به برادرانت خوابت را نگو! بعد از چند سال، تا حضرت

یعقوب در مصر آمد؛ لحظه ورود، لحظه بسیار باشکوه شورانگیزی بود. یوسف سنگ تمام گذاشت در استقبال از پدر؛ موکب شاهانه بود و شور و نشاط مردمی و لحظه وصال و همین که آمدند در دربار، یوسف پدر و مادرش را بالای تخت پادشاهی نشانند. برادران چنان مسحور آن عظمت و جلال شدند که همه افتادند به سجده. «...» ؛ همین که برادران در

سجده بودند، «...» ؛ یوسف گفت: ای پدر! این تأویل آن خواب است. تفسیرش آن بود که یعقوب می‌دانست، اما تأویلش آن چیزی بود که واقع شد. یا مثلاً خبر از قیامت دادن؛ خبر از قیامت داده شده. روزی که قیامت واقع شد، این خبرها تأویل می‌شود. قرآن می‌فرماید: «...»

«...» روزی که این آیات تأویل می‌شود، (یعنی اتفاق می‌افتد و واقع می‌شود و در عالم خارج عینیت می‌یابد)، آنهايي که پیغمبران را تکذیب کرده بودند، اعتراف به حقانیت پیغمبران می‌کنند. پس تفسیر قرآن یعنی، پرده‌برداری از ظاهر قرآن و نشان

۱- نمل آیه ۴۰

۲- یوسف آیه ۵

۳- یوسف آیه ۱۰۰

۴- همان

۵- اعراف آیه ۵۳

دادن بطن قرآن. اما تأویل قرآن یعنی آن حقیقت قرآن اتفاق بیافتد. مثال دیگر، آیه می فرماید: «...»

«...» ؛ روزی که بعضی از آیات خدا می آید، آنهایی که ایمان

نداشتند؛ یا ایمان داشتند و عمل صالح نداشتند، ایمانشان دیگر فایده ندارد. شما بپرسید: ظاهرش چیست؟ می گویم: ظاهرش همین است. بگویند: تفسیرش چیست؟ معصوم می فرماید: مراد رجعت ما اهل بیت است. یعنی روزی که ما رجعت می کنیم. می گویند تأویلش چیست؟ می گویند: روزی که رجعت واقع شد. انشاءالله امام زمان (عج) آمد و شما دور حضرت حلقه زدید و جمال نورانی او را زیارت کردید، می گویند: «هَذَا تَأْوِيلُ هَذِهِ الْآيَةِ»، وقتی شهدا زنده شدند می گویند: «هَذَا تَأْوِيلُ هَذِهِ الْآيَةِ»؛ این آیه تأویل شده است. پس تأویل به معنای آن است که یک چیزی اتفاق بیافتد.

۱۴- اینکه جنینی که در شکم مادر است، سعید و شقی بودنش معلوم است چگونه است؟ جواب: عرض کردم آن روحی که متعلق به این جنین شده، این معلوم است که جزء مکذبین بوده آنجا یا جزء مکذبین نبوده است. معلوم است که او جزء سعادی عالم میثاق بوده یا جزء اشقیاء بوده است، تکذیب کرده و یا تصدیق کرده است. این معلوم است. ولی چون گفتیم این منافاتی با اختیار ندارد و اگر انسان اراده کند این را بشکند می تواند، پس جبری در کار نیست. پس این روایت که می گوید: «الشَّقِيُّ شَقِي فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالسَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي بَطْنِ أُمِّهِ»^۱، به لحاظ آن طرف است و به لحاظ این طرف اراده قالب است. نه جبر است نه روایت نیاز به تأویل دارد، درست است. این که امام می فرماید: «لَتَكْذِيبُ ثُمَّ» خداوند این روح مکذب را متعلق به این کالبد کرده است؛ خدا که می داند این متعلق به اشقیاء بوده آنجا، مجبور هم که نیست شقی بماند، می تواند خودش را اصلاح کند و عرض کردیم که این اخباری که ائمه به بعضی از خلفا می دادند حکمت اصلیش این بود که یک کم طرف بجنبند. معلم به پسر می گوید: تو با این سیستمی که داری پیش می روی مردود می شوی! من به تو می گویم. قصدش چیست؟ قصدش این است که بگوید، تو مجبوری به مردود شدن؟! دارد اطلاع می دهد تا شاگرد فکر چاره ای کند. آقایی نشسته بود روی شاخه درخت؛ رو کرده بود به تنه درخت داشت جلوی خودش را می برید. گفت: آقا! می افتی پایین. گفت: تو علم غیب داری؟! گفت: می خواهی ببری، ببر. من دارم به تو می گویم که نیافتی پایین. این کاری که تو داری می کنی، آخرش افتادن است. اگر خدا دانست که این شخص در عالم ذر تکذیب کرده و شقی شده و الان این روح، روح شقی است، یعنی بعداً هم مجبور است شقی بماند؟!

۱۵- این شبهه که فرزند بدی از پدر و مادر فاسق متولد می شود، حل شد اما این که چرا از پدر و مادر خوب فرزند بدی پرورش می یابد مبهم ماند. قالب که پاک بوده پس باید روح نیز پاک باشد؟ جواب: من جواب این را دادم. ببینید! گاهی وقتها یک حکمت هایی است که خداوند اراده اش را نشان می دهد. مثلاً در مورد ائمه به هیچ وجه ما بحث ترک اولی و اینها را نمی توانیم تصور کنیم. ولی در مورد پیغمبران مثل حضرت سلیمان را، من گفتم چرا. حضرت سلیمان یک لحظه به ذهنش خطور کرد که بله! من چون سلیمانم، فرزندم هم باید مثل داوود باشد. خدا هم گفت: خیلی خوب حالا که فکر کردی خودت منشأ کمال فرزندی، به تو نشان می دهم. البته او فرزند بدی نصیبش نشد، یک موجود عقب افتاده جسمی، یک لخته گوشت، که نه می شد گفت آدم زنده است یا مرده. قرآن می فرماید: «...» و بر تخت او جسدی بیفکنیم، تعبیر

به جسد کرده است. «...» سلیمان هم انابه کرد و متذکر این معنا شد که آنچه هست به دست خداست. من می خواهم یک نتیجه بگیرم، برای فرزندان، چه فرزند داشته باشید، چه نداشته باشید (فرزندان آینده تان) شدیداً دعا کنید. گاهی وقتها ما در کار فرزندانمان می مانیم، یک مشکلاتی دارد؛ دائم می روید پیش این روان شناس، آن روان شناس. چه بسا خود روان شناس هم فرزندی دارد که گوش به حرفش نمی دهد، حالا می خواهد مشکل من را حل کند؟! به پدر و مادر می گوییم: تبعیض قائل شده اید؟ می گویند: نه به خدا! اتفاقاً تمام حواسمان بوده که تبعیض قائل نشویم. می گوییم: چند تا سفره در خانه انداخته اید؟

۱- انعام آیه ۱۵۸

۲- بحار الانوار، ج ۵، ص ۹، باب نفی الظلم و الجور عنه تعالی

۳- ص آیه ۳۴

مثلاً حقوق ماهیانه‌ات را سر این سفره خرج کرده‌ای، پسر را نشانده‌ای سر این سفره، هر چه مثلاً شغل آزاد داشتی سر آن سفره گذاشتی و دختر را گذاشته‌ای سر آن سفره؟ این جور کار کردی؟ می‌گویند: نه! ما سفره واحد در خانه‌مان پهن کردیم. می‌گوییم: ببخشید مثلاً در گوش این قرآن خواندی در گوش آن تورات؟ می‌گویند: نه! همگی را قرآن خواندیم. می‌گوییم: کام این را با تربت امام حسین^(ع) برداشتی کام آن یکی را با گل محمدی؟ می‌گویند: هرگز! ما هیچ فرقی بینشان نگذاشته‌ایم ولی نمی‌دانیم این چرا اینگونه شده و این طوری دیگر؟ مادر شهید می‌گفت: من دو پسر را در دامن پاک تربت کردم، با روح اسلام تربیت کردم؛ یکی شد منافق خالص و رفت در ترورها شرکت کرد و چند نفر را هم مجروح و مصدوم کرد بعد هم گرفتند اعدامش کردند. یک پسر هم بنده متعبد خدا، رزمنده پاک، رفت جبهه شهید شد. حالا در یک قبرستان دفنند. گاهی می‌روم سر قبر آن گریه می‌کنم و به او افتخار می‌کنم. گاهی می‌روم سر قبر این گریه می‌کنم، حسرت می‌خورم که چرا این بچه‌ام این طور شد؟! اینها نشان می‌دهد که عنصر دعا و عنصر درخواست از خدا و توکل بر خدا مافوق علم است. اگر گفتید: بنده معلم اخلاقم من می‌دانم چطور فرزند تربیت کنم. خدا می‌زندت به زمین گرم. واگذار می‌کند به همان علم خودت. اگر فکر کردی که من خیلی پرهیزگارم در خیالت خطور کرده (نمی‌خواهد به زبان بیاوری). من فلانم و فرزندم نیز چه خواهد شد. خدا واگذار می‌کند به همان تفاوت. این را حافظ نیک می‌گوید:^۱

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافرست راهرو گر صد هنر دارد توکل بایندش

به این نکته اشاره کرده است. اما این که چرا فرزندان ائمه؟ این را خدا می‌داند. حکمت منحصر به این نیست خدا می‌داند. امام هادی^(ع) حتی در توکلش هم قصوری نیست. اما چرا فرزند امام می‌شود جعفر که با خلفا مراوده دارد، حتی می‌گویند: کمین می‌زد کسانی که می‌آمدند خمس برای امام هادی^(ع) می‌آوردند، سر راهشان را می‌گرفت، پول خمس هم می‌گرفت می‌رفت می‌خورد. اینچنین آدمی بود. حتی در بعضی از روایات آمده شرب خمر می‌کرد، انواع خلاف‌کاری‌ها از او صادر می‌شد. آخر عمر هم جور می‌گفتند توبه کرد، آدم خوبی شد، اما معروف شده است به جعفر کذاب. حالا ما چطور می‌توانیم امام را متهم کنیم؟! خدا رحمت کند آقای سید علی اکبر ابوترابی می‌فرمودند: زمانی که تجددگرایی و فرنگی‌مآبی در ایران باب شده بود مردم دو گروه شده بودند؛ یک عده‌ای رفته بودند طرف فرهنگ غرب و یک عده‌ای هم سفت و محکم سنگر را حفظ می‌کردند. می‌گفت: یکی از علما پسری داشت در لباس روحانیت بود؛ یک وقت این پسر تورش خورد به چند تا از متجددین یا فرنگی‌مآب‌ها. و رفت با آنها رفیق شد بعد هم از لباس روحانیت بیرون و رفت در سلک آنها. می‌گفت: پدر هر چه این پسر را نصیحت می‌کرد در دل او اثری نکرد. حاج آقا که صحنه را دیده بودند، می‌گفتند: این پدر عالم و فرزانه فهمید که کار از دست او خارج است گفتند: آمد اینقدر گریه کرد به درگاه خدا، می‌گفتند: گریه‌های او همه را به گریه می‌انداخت. می‌گفتند: یک شب دل پسرش منقلب شد صبح بلند شد. آمد نزد پدر و دست او را بوسید گفت: عجب اشتباهی کردم! چه کاری بود من کردم! برگشت در دامن اسلام. نمونه دیگر جیحون یزدی. این جیحون اولش خیلی آدم رهایی بوده، اشعار بد و قبیح می‌گفته. آدم‌هایی که دورش بودند آدم‌های بدی بودند. مادر او یک زنی بود امام حسینی و علاقه‌مند به اهل بیت و مرتبط با اهل بیت و متوسل. خیلی رنج می‌برد، هر شب که از مجلس روضه‌ای می‌آمد، جیحون مسخره‌اش می‌کرد، توپ و تشر به او می‌زد، بد و بیراه به او می‌گفت. مادر مرتب متوسل شد به سیدالشهداء^(ع)، ظاهراً نتیجه نگرفت. تا اینکه یک شب دلش شکست گفت: یا حسین! جوابم ندادی من شکایت به مادرت زهر^(س) می‌برم. خیلی گریه کرد. خوابید نصف شب، شنید که صدای آب می‌آید. بیدار شد دید جیحون لابلالی دارد برای نماز شب وضو می‌گیرد. (این که نماز یومیه‌اش هم مشکل داشت!) چشم را باز می‌گذارد در تاریکی منتظرش می‌ماند ببیند چه کار می‌کند؟ یک نماز شبی می‌خواند، بعد یک تکه زغال برداشت و در آن نور ماه بر دیوار یک چیزی دارد می‌نویسد. می‌فهمد که این شعر از آن شعرهای عادی نیست. این نماز نشان می‌دهد این شعر از آن شعرهای عادی نیست. می‌گوید: جیحون چیزی ساختی؟ می‌گوید: مادر! سوختم و ساختم. دیگر هم از آن وقت می‌شود مداح سیدالشهداء^(ع). یک روحانی هر جا می‌رسید بد می‌گفت. می‌گفت: مردم! جوان‌هایتان را از شر این جیحون نکه دارید. این آدم فاسق است این فلان

است. بدگویی می‌کرد. تا اینکه یک شب حضرت زهرا^(س) در خوابش به او می‌فرمایند: دیگر از جیحون ما بد نگویی. بیدار می‌شود و می‌رود سراغ مردم. می‌گویند: جیحون چند وقت است توبه کرده برای امام حسین^(ع) شعر می‌گوید، دیگر سراغ آن کارها نمی‌رود. می‌گوید: عجب! من نمی‌دانستم. روی منابر به بدی از او یاد می‌کردم. می‌گردد یک شعرش را پیدا می‌کند و بالای منبر می‌خواند مردم هم کلی گریه می‌کنند. می‌گوید: این جیحون هم خودش را بهشتی کرد. خود جیحون هم در آبدارخانه مشغول خدمت بوده و در مجلس جلوی چشم او نبوده است، او هم می‌گوید: تو را هم بهشتی کرد! (یعنی هم تو که شعرش را خواندی به واسطه گریاندن مردم اهل بهشت شدی.) ببینید! اینها نشان می‌دهد که در عالم جبری نیست اگر چه روایت می‌گوید: «التَّكْذِيبُ تُمْ» تکذیب در آنجا بوده است. معنایش این نیست که تربیت اثر ندارد، انسان اختیار ندارد، شما بلا تکلیف هستید. اما عنصر دعا یک نقش بسیار مهمی در سرنوشت فرزندان دارد که ما باید به آن توجه داشته باشیم.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

خلاصه مطالب:

آیات:

«...» (مؤمنون آیه ۱۴) ← گفته‌اند خلقت روح است.

جواب: اولاً: روح از سنخ امر است و اینجا سخن از خلقت است.

ثانیاً: بفرض قبول مطلب فوق ← آیه در مورد زمان انشاء روح ساکت است.

۶- تعارض بین ظاهر آیه ۱۷۲ و روایات ظاهری است.

← ذریه بنی‌آدم ذریه آدم هم می‌شود ← بنحو حقیقی نه مجازی

طریق جمع آیه و روایت‌ها:

← خدا از طینت آدم ذریه او را گرفت و از طینت ذریه او ذریه آنها را الی آخر.

با این نظر اشکال راجع به عدل الهی حل می‌شود.

اشکال: کسی که والدینش مشرک و حرام‌خوارند ← طبعاً دشمن اهل بیت و انبیاء می‌شود ← تقصیر او چیست؟

جواب: والدین قالب آلوده آماده می‌کنند ← موقع تعلیق روح خدا روح مناسب همان قالب به بدن آلوده متعلق می‌کند ←

تکذیب او بخاطر آلودگی قالب نیست ← بخاطر تکذیب قبل خود اوست

(اعراف آیه ۱۷۳)

اشاره قرآن:

اشکال نظرات دیگر:

۱- خلاف ظاهر قرآن (۷۴ یونس، ۱۰۲ اعراف، ۸۱ آل عمران)

۲- خلاف تصریح روایات فراوان ← لازمه پذیرش آنها رفع ید از روایات.

۳- فطرت و عقل حقیقتاً میثاق نیستند و میثاق امر طرفینی است.

۴- در روایات سخن از میثاق واحد است در حالی که عقل و فطرت دو چیزند.

۵- در روایات سخن از تکذیب هم هست در حالی که فطرت و عقل فقط مصدقند.